



دی ۱۳۹۹

سخن آغازین

در یکی از فصول شاهکار تاریخ ادبیات، در برادران کارامازوف چنین می‌خوانیم:

اما راجع به کودکان هنوز نقل‌های بهتری دارم. راجع به کودکان روسی مطالب بسیار زیادی گرد آورده‌ام، آلیوشا. دخترکی پنج ساله بوده که پدر و مادرش اشخاص بسیار محترم و ارزشمند، تحصیلکرده و اصل و نسب دار از او متنفر بوده‌اند. باید باز هم تکرار کنم که این موضوع وجه مشخصه بسیاری از آدم‌هاست، منظورم این عشق شکنجه‌کردن کودکان، و فقط هم کودکان. این شکنجه‌گران نسبت به دیگر سنج‌های آدمیان رفتاری ملایم و خیرخواهانه دارند، درست مثل فرنگیان با فرهنگ و انسان‌دوست؛ اما علاقه شدیدی به شکنجه کودکان دارند، و در این معنی حتی به خود کودکان هم علاقه‌مندند. **دقیقا بی‌دفاع- بودن کودکان است که شکنجه‌گر را وسوسه میکند.** دقیقا اعتماد فرشته‌وار کودک بی‌پناه و بی‌دادخواست است که خون کثیف شکنجه‌گر را به جوش می‌آورد. البته در وجود هر آدم، جانوری نهفته است. جانور خشم، جانور آتش شهوت ناشی از ضجه‌های قربانی شکنجه شده، جانور عنان گسیخته بی‌قانونی، جانور امراضی که از

پس شرارت و نفرس و مرض کلیه و غیره می‌آید. (داستایوفسکی:

۱۳۸۱: ۳۳۹)^۱

در جای دیگر از قول تینبرگن می‌خوانیم:

از سویی انسان به لحاظ اینکه با هم‌نوعان خود می‌جنگد شبیه به انواع بسیاری از جانوران است. لیکن از سوی دیگر در میان هزاران نوعی که می‌جنگند تنها موجودی است که جنگیدنش خانمان‌سوز است. انسان تنها نوعی است که توده‌وار کشتار می‌کند. تنها وصله‌ی ناجور در جامعه خویش. (فروم: ۱۸)

ما در عصر وحشتیم. واقعیت تمامی رنگ و لعاب خود را از دست داده و کوبنده‌تر از هر زمان دیگری در برابرمان قد علم کرده است. انسان امروز، خسته‌تر و نومیدتر از هر زمان دیگری در تاریخ ایستاده است. فوکویاما اتمام جنگ سرد و پیروزی غرب را پایان تاریخ خوانده بود. چرا که دیگر همه چیز قرار است در شکم لیبرالیسم غربی ریخته شود و در هاضمه‌اش حل گردد و طبیعتاً باید گفت فضولاتش را هم بیرون بریزد. نیک می‌دانیم سخن فوکویاما به قصد چه خوش-رقصی‌ای ادا شده، اما نکته‌ای را در بر دارد. اینکه وضعیت فعلی، یعنی

^۱ داستایوفسکی. فتودور میخائیلوویچ. (۱۳۸۱). *برادران کارامازوف*. ترجمه‌ی صالح حسینی.

تهران: انتشارات ناهید.

هژمونی لیبرال دموکراسی غربی، وضعیت **طبیعی** است و انسان‌ها آن را پذیرفته‌اند. هه! وضعیت طبیعی! برایتان آشنا نیست این عبارت!؟

بله، انسانی که دو جنگ جهانی، چندین جنگ حاشیه‌ای، استعمار و امپریالیسم، انقلاب‌های ناکام و شکست‌خورده، دیکتاتوری‌های مخوف، تضاد طبقاتی و اخیراً کرونا را همگی کمابیش در یک قرن دیده، اگر ناامید نباشد عجیب است. برای این انسان باورپذیر است اگر بپذیرد که اینها ناشی از **طبیعت** بشر باشند. لابد چیزی در طبیعت و نهاد بشر پایش می‌لنگد که تمامی این نظریه‌ها و ایدئولوژی‌ها چنین شکست‌خورده از صحنه‌ی بازی خارج شده‌اند. پس باید با این طبیعت شرور و آلوده به گناه نخستین بشر چه کرد؟ پاسخ پیشاپیش داده شده است: فرهنگ، تمدن، و دولت: شر لازم! منظور از دولت هم به قول قدیس فوکویاما، همان دولت لیبرال غربی است.

اگر کماکان همان ادعای نخ نما را تکرار می‌کنید که سیستم فعلی بهترین سیستم ممکن یا طبیعی‌ترین سیستم ممکن است، عملاً کودن بودن انسان‌ها را پذیرفته‌اید. این ادعا که کاری نمی‌توان کرد، چون چاره‌ی دیگری نیست، یا چون «منطقی» است (البته می‌دانیم منظورشان همان منطق سرمایه است)، دچار نیهلیسم است. انسانی که فکر می‌کند نمی‌توان کاری کرد، فکر می‌کند باید پذیرفت، دچار نیهلیسم است. او در عین حال همان انسانی دینی نیز هست. مارکس

در یکی از فصول معروف سرمایه- ماهیت فیتیسی کالا و راز آن- می‌نویسد: «عمل اقتصاددان سیاسی در طبیعی دانستن وضعیت خود و مصنوعی دانستن سایر وضعیت‌ها (فئودالی مثلاً) نظیر دین‌داران است که تنها دین خود را دین الهی و ازلی می‌داند و باقی را مصنوع بشر». او و انسان دینی، هر دو رهایی را در ساحت ایده و ایدئولوژی پذیرفته‌اند، به عبارتی در جهان دیگر و نه در ساحت زندگی انسان انضمامی. به نظر او، انسان انضمامی دچار گناه نخستین است. شر، وضعیت طبیعی است و انسان گناه آلود. او باید رهایی را فراموش کند، باید بپذیرد هیچ کاری نمی‌توان کرد. به قول فوکویاما: پایان تاریخ! بله برای او تاریخ به پایان رسیده است. حرف او همان حرف سلیمان است که: «زیر آفتاب هیچ چیز تازه ای نیست». او رهایی را امری به محاق رفته می‌داند و شاید از آن می‌ترسد. او موجودی ارتجاعی و محافظه کار است. ولو آنکه بر پیشانی نام انسان مدرن را زده باشد. برای او وضعیت هرچقدر هم کثافت و تباه و لجن آلود باشد باید پذیرفت، چون کار دیگری نمی‌توان کرد! او تجسم شکست و چه بسا خود شکست است. نیهلیسم، نیهلیسم و نیهلیسم.

اما به راستی چنین است؟ آیا درنده‌خویی، پرخاشگری، ویرانسازی، ویژگی‌های طبیعت آدمی‌اند؟ این سوالی است که نه تنها در زمان نگارش این سطور، نهایت اهمیت را دارد (مشخصاً به دلیل شیوع

ویروسی به نام کرونا و واکنش‌های انسانی به این ویروس)، بلکه سوالی است به قدمت هزاره‌ها. از تفکیک الهیاتی غریزه و نفس گرفته تا تئوری‌های سیاسی‌ای که انسان را گرگ انسان می‌خواندند تا دیدگاه آنارشئیست‌هایی که انسان را صلح‌جو و تمدن را عامل تباهی می‌دانستند. طبیعتاً نمی‌خواهم آن بحث‌های مکرر چه درباره‌ی این موضوع چه درباره‌ی دیگری‌سازی فرهنگ غربی را تکرار مکرر کنم اما نکته‌ای باریک‌تر از مواینجاست که ضرورت نگارش این متن را مشخص می‌کند؛ و آن اینکه علی‌رغم گستردگی منازعه‌ها بر سر این موضوع، کمتر بحثی در این مورد بر داده‌های انسان‌شناختی، تاریخی و علمی استوار بوده و عموم بحث‌ها در سطح آنچه نظرورزی (speculation) می‌نامند، باقی مانده است. حتی شخصی چون فروید نیز بخاطر نبود این داده‌ها، در تحلیل مقوله‌ی ویرانسازی و خشونت بشری، ناکام می‌ماند.

پاسخ به این پرسش بر اساس چنین یافته‌ها و داده‌هایی رسالتی است که اریک فروم به عهده می‌گیرد. او در کتابی که هم‌اکنون قصد تحلیل انتقادی آن را داریم، ضمن بررسی و نقد نظریاتی که در این مورد داده شده است، سعی در بیرون راندن نگاه‌های ایدئولوژیک و اسطوره‌ای به مقوله‌ی ویرانسازی بشری و شفاف کردن نظریات این حوزه دارد. نکته‌ی مهمی که وی در پیشگفتار به آن اشاره می‌کند این

است که هیچ نوشته‌ای وجود ندارد که یافته‌های رشته‌هایی نظیر فیزیولوژی اعصاب، روان‌شناسی جانوری، دیرین‌شناسی، انسان‌شناسی و روانکاوی درباره‌ی پرخاشجویی را گزارش داده و یکپارچه سازد، لذا وی خود به این کوشش همت می‌گمارد. ولی اگرچه گاهاً وی در مسیر خود از روش‌شناسی پیشینش فاصله می‌گیرد و بدون توجه به یافته‌ها به سوی عناصر اسطوره‌ای می‌لغزد، در مجموع مطالعه‌ی به غایت ارزنده‌ای در این حیطه ارائه داده است.

اگرچه بخش عمده‌ای از متن حاضر به بررسی کتابی که شرحش رفت، می‌پردازد، باید خاطرنشان شود در تحلیل این کتاب، بارها از خود کتاب فراتر رفته و ضمن بررسی سایر دیدگاه‌های مطرح شده در این موضوع، علاوه بر ارائه‌ی دیدگاهی جامع‌تر، گاهاً مواجهه‌ای انتقادی با خود اثر صورت خواهد پذیرفت. بعلاوه، در این متن گاهاً ارجاعات مکرر و طولانی به کتاب صورت خواهد گرفت. در نتیجه این متن حالت مینیمال به خود نخواهد گرفت. اگر ذائقه‌ی امروزی مینیمال‌پسند شده است، راه درست همسویی با این مینیمالیزه شدن نیست؛ بلکه تلاش برای تغییر ذائقه است. این تلاش گامی در راه مبارزه، بلکه عین مبارزه است؛ چه آنکه مینیمالیزه شدن خود وجهی کاملاً ایدئولوژیک دارد. لازم به ذکر است تمامی تاکیدها در متن از من است.

ابتدایی‌ترین کاری که فروم انجام می‌دهد تمیز میان معانی متفاوت واژه‌ی «پرخاشجویی» است. این تمایزگذاری برای درک کلیت مقصود اثر کلیدی است.

کاربرد مبهم کلمه‌ی «پرخاشجویی» [aggression] آشفتگی زیادی را در متون غنی این مبحث ایجاد کرده است. این واژه در مورد رفتار انسانی که از زندگی خود در برابر تهاجم دفاع می‌کند، سارقی که قربانی خویش را به خاطر به دست آوردن پول می‌کشد و شخص سادیستی که زندانی را شکنجه می‌کند، به کار رفته است. آشفتگی از این نیز فراتر می‌رود: این واژه برای شیوه‌ی ارتباط جنسی مرد با زن، در مورد انگیزه‌ای که بازاریاب یا کوهنورد را به پیش می‌راند، و کشاورزی که زمین را شخم می‌زند، به کار می‌رود. شاید این آشفتگی به سبب نفوذ اندیشه‌ی رفتارگرایان بر روان‌شناسی و روان‌پزشکی باشد. چنانچه همه‌ی اعمال «زیانبار» را - یعنی، اعمالی که تأثیری مخرب یا ویران‌ساز بر اشیاء، گیاه، جانور، یا انسان دارد - پرخاشگری بنامیم، در این صورت ویژگی انگیزه‌ای که در پس عمل زیانبار قرار دارد به طور کامل بی‌مناسبت خواهد بود. چنانچه اعمالی که به منظور نابود ساختن است، اعمالی که به منظور حمایت است، و اعمالی که

به قصد ساختن است، همگی با کلمه‌ای واحد بیان شود، واقعا هیچ
امیدی به درک «علت» آنها نیست؛ هیچ علت مشترکی ندارند زیرا
پدیده‌هایی کاملا متفاوتند و چنانچه کسی برای یافتن علت
پرخاشجویی بکوشد، در وضعیتی از لحاظ نظری درمانده قرار
می‌گیرد.

برای مثال لورنز را در نظر بگیریم؛ برداشت او از پرخاشجویی در
اصل انگیزه‌ای است از لحاظ زیستی سازشی که به شکل تکاملی به
وجود آمده و به بقای فرد و نوع خدمت می‌کند. لیکن از آنجا که
«پرخاشجویی» را در مورد خونخواری و شقاوت نیز به کار برده است
نتیجه می‌شود که این جوشش‌های غیر عقلایی نیز فطری است، و چون
جنگ‌ها به مثابه چیزی فهمیده می‌شوند که به خاطر لذت کشتار ایجاد
می‌شود نتیجه‌ی بعدیش چنین خواهد بود که جنگ به سبب گرایشی
ویرانساز و فطری در طبیعت انسان است. کلمه‌ی «پرخاشجویی» به
آسانی به مانند پلی برای پیوستن پرخاشجویی از لحاظ زیستی سازشی
که شرارت‌بار نیست با ویران سازی انسانی که در واقع شرارت‌بار
است، به کار می‌رود. اساس این نوع استدلال از این قرار است:

پرخاشجویی از لحاظ زیستی سازشی = فطری

ویرانسازی و شقاوت = پرخاشجویی

بنابراین: ویرانسازی و شقاوت = فطری، که باید اثبات می‌شد.

در این کتاب واژه‌ی «پرخاشجویی» برای پرخاشجویی واکنشی و دفاعی به کار رفته است که زیر عنوان «پرخاشجویی خوش‌خیم» آورده می‌شود، لیکن میل انسان به نابود ساختن و خواست تسلط کامل را [«پرخاشجویی بدخیم»] «ویرانسازی» و «شقاوت» نامیده است. هر زمان کاربرد «پرخاشجویی» به خاطر بافت معینی جدای معنی پرخاشجویی دفاعی سودمند به نظر رسیده برای دوری از بدفهمی مشخص شده است. (فروم: ۱۵)

فروم روانکاوان، غریزه‌باوران و رفتارگرایان، هر سه را مورد نقد قرار می‌دهد. بخش اول کتاب به شرح و نقد برخی از اصلی‌ترین متفکرین جریان‌های فوق، فروید، لورنز و اسکینر می‌پردازد. با توجه به اینکه از یک طرف شرح این نظریات در جاهای دیگر به تفصیل آورده شده است و از طرف دیگر، استدلال‌ات و نقدهای فروم در بخش‌های بعدی کمابیش تکرار می‌شود و همان‌ها را می‌توان علیه این نظریات به کار برد، از این بخش گذر کرده و شرح را از بخش دوم کتاب، یعنی *بطلان غریزه‌باوری* آغاز می‌کنیم.

فروم در این بخش، که شاید از برخی جهات مهم‌ترین بخش کتاب باشد، به ارائه‌ی داده‌هایی می‌پردازد که در چهار زمینه‌ی علمی به

دست آمده است: فیزیولوژی اعصاب، رفتار جانوری، دیرین‌شناسی و انسان‌شناسی. اهمیت این بخش از آن روست که توجه به این داده‌ها، می‌تواند نگرش پیرامون طبیعت بشر و نسبت آن با خشونت را دچار تغییرات بنیادین کند. جمع‌آوری یافته‌های مزبور و جا دادن آنها در دل نظریه‌ای واحد و مشخص کردن روشن آن با مقوله‌ی ویرانسازی، کار ارزشمند فروم است. ما نیز به برخی از این یافته‌ها در هر کدام از رشته‌های فوق اشاره می‌کنیم تا بتوان با دیدی روشن‌تر نتیجه‌گیری‌های باقی بخش‌ها را ارزیابی کرد. فعلا به طور خلاصه می‌توان چنین گفت که

«داده‌های مربوط در رشته‌های فیزیولوژی اعصاب، روان‌شناسی جانوری، دیرین‌شناسی و انسان‌شناسی این فرضیه را که انسان به طور فطری دارای سائقه‌ی پرخاشجویی خودانگیخته و خودرو است، تایید نمی‌کند» (فروم: ۱۲۵)

۱- فیزیولوژی اعصاب

فروم در ذیل این عنوان، به کارکرد مغز به عنوان اساس رفتار پرخاشگرانه می‌پردازد. در این معنا که پرخاشجویی در میان جانوران از جمله انسان، به مغز وی بستگی دارد. و لذا با تحریک نواحی

خاصی در مغز می‌توان پرخاشجویی را کم یا زیاد نمود و یا اساساً از بین برد.

در واقع مشاهده‌ی اینکه چگونه افزایش نسبتاً ناچیزی بار الکتریکی در الکترودی در یکی از پایه‌های عصبی پرخاشگری می‌تواند فوران ناگهانی خشم کنترل‌نشده و جنایت آمیز را به وجود آورد و چگونه کاهش تحریک الکتریکی یا تحریک مرکز بازدارنده‌ی پرخاشگری می‌تواند به همان سان ناگهانی این پرخاشگری را متوقف سازد، بسیار تکان دهنده است. آزمایش تماشایی دلگادو در مورد متوقف ساختن گاو مهاجم به وسیله‌ی تحریک ناحیه‌ی مهار کننده (از طریق کنترل از راه دور) توجه همگانی قابل توجهی را در این روند پیدا کرده است» (فروم: ۱۳۱)

هدف فروم از طرح مسئله‌ی تحریک‌پذیری مغز در فقره‌ی خشونت، به پیش کشیدن این سوال است که چه چیزی مغز را تحریک به خشونت می‌کند؟ اما پیش از پرداختن به ادامه‌ی مطالب فروم، نکته‌ای را می‌توان از این داده که پرخاشجویی در واقع واکنشی به یک تحریک است، بیرون کشید. نکته‌ای که خود فروم حداقل از این مقدمه آن را بیرون نمی‌کشد. و آن اینکه خشونت، امری واکنشی است نه غریزی. واکنشی است که یک گونه‌ی جانوری به نیازهای طبیعی‌اش می‌دهد.

لذا اگر آن نیاز رفع و حل شود، مغز دستور رفتار پرخاشگرانه را به اعضای بدن صادر نمی‌کند.

اما باید روشن کنیم منظور از نیاز چیست. چنانکه فروم بر اساس یافته‌های عصب‌شناسی نشان می‌دهد، پرخاشجویی دو نوع کارکرد دارد: کارکردی دفاعی و کارکرد شکارگری. در مورد اول، در واقع هنگامی که حیات، خوراک، رابطه‌ی جنسی و مسئله‌ای مانند ازدحام تهدیدآمیز ایجاد شود، مغز تحریک به خشونت می‌شود. و اگر چنین تهدیدی صورت نپذیرد، خشونتی نیز در کار نخواهد بود. مورد دوم، شکارگری گونه‌های جانوری است. و دقیقاً جایی است که بسیاری از غریزه‌باوران، قاتلان به شرور بودن طبیعی بشر و آقای هابز، به منظور اثبات شرور بودن انسان آن را مطرح می‌کنند. چنانکه اکنون خواهیم دید، فروم نشان می‌دهد آنها بین معانی مختلف پرخاشجویی خلط کرده و ویرانسازی و پرخاشجویی بدخیم را با پرخاشجویی‌ای که صرفاً کارکرد دفاعی دارد و در راستای حفظ نوع است، اشتباه گرفته‌اند. لذت بردن از شکنجه و ویرانسازی بخاطر خود شکنجه و ویرانسازی، هیچ غریزه‌ای یا نیازی را ارضا نمی‌کند، مگر آنکه تحت تاثیر عوامل فرهنگی-تمدنی خاصی، شخص از حالت طبیعی خود خارج شود.

شکارگری و پرخاشجویی

فروم بعد از ذکر بررسی‌های انجام شده درباره‌ی نسبت بین شکارگری و پرخاشجویی، می‌نویسد:

نه تنها رفتار شکارگری زمینه‌ی فیزیولوژی عصبی خاص خود را، متمایز از پرخاشجویی دفاعی، داراست، بلکه خود رفتار هم متفاوت است. در این رفتار خشم بروز نمی‌کند و قابلیت تبدیل متقابل با رفتار گریز را ندارد، بلکه متضمن مقصود است، دقیقاً هدفدار است، و با انجام دادن هدف - تامین خوراک - تنش پایان می‌یابد. غریزه‌ی شکارگری مانند دفاع نیست که در همه‌ی جانوران مشترک باشد، بلکه مربوط به یافتن خوراک است و بین انواع معینی از جانوران که از لحاظ شکل‌شناختی برای این امر مجهز هستند، مشترک است. البته، رفتار شکارگری پرخاشگرانه است، لیکن باید اضافه کرد که این پرخاشگری با پرخاشجویی همراه با خشم که با تهدید برانگیخته می‌شود فرق دارد. نزدیک به چیزی است که گاه پرخاشجویی «وسیله- ساز» نامیده می‌شود، یعنی، پرخاشجویی در خدمت نیل به هدفی مطلوب. جانوران غیر شکارگر فاقد این نوع پرخاشجویی هستند.

تفاوت بین پرخاشجویی دفاعی و شکارگری برای مسأله‌ی پرخاشجویی انسان دارای اهمیت است، زیرا انسان از لحاظ تکامل

نوعی غیرشکارگر است، و از این رو پرخاشجویی او تا آنجا که به ریشه‌های فیزیولوژی عصبی مربوط می‌شود، از نوع شکارگری نیست. باید به خاطر داشت که چگونگی دندان درآوردن انسان که هنوز شکل دندانهای اجداد میوه‌خوار و گیاه‌خوار خود را حفظ کرده، برای عادات گوشت‌خواری او بسیار کم سازش یافته است. جالب است توجه شود که دستگاه گوارش انسان تمامی نشان‌های اصلی فیزیولوژیکی گیاه‌خواران را دارد و نه گوشت‌خواران را (فروم: ۱۳۶). به نقل از «ناپیر، ۱۹۷۰».

داده‌های علم اعصاب که مورد بحث قرار گرفته به ایجاد مفهوم یک نوع پرخاشجویی - پرخاشجویی برای حفظ زیست، که از لحاظ زیست‌شناختی سازشی و دفاعی است - کمک می‌کند. این داده‌ها برای اثبات اینکه انسان دارای نوعی پرخاشجویی بالقوه است که با تهدید علایق حیاتی او به حرکت در می‌آید، سودمند است. به هر روی، هیچ یک از این داده‌های فیزیولوژی اعصاب به آن شکل از پرخاشجویی که مشخصه‌ی ویژه‌ی انسان است و با دیگر پستانداران در آن سهم نیست، نمی‌پردازد: تمایل انسان به کشتن و شکنجه بدون هیچ دلیل»، بلکه به عنوان هدفی به خودی خود است، هدفی که به خاطر دفاع از زندگی تعقیب نمی‌شود، بلکه به خودی خود مطلوب و لذت بخش است.

علم اعصاب به بررسی این شورها (به استثنای آنها که بر اثر آسیب مغز ایجاد می‌شود) نپرداخته اند، لیکن با اطمینان می‌توان گفت که تفسیر هیدرولیک-غریزه‌ای لورنز با الگوی کارکرد مغز نزد بیشتر فیزیولوژیست‌های اعصاب، تناسبی ندارد و فیزیولوژی اعصاب آن را تأیید نمی‌کند. (فروم: ۱۳۶)

۲- رفتار جانوری

فروم در این قسمت، مطالعه‌ی خودش درباب پرخاشگری و ویرانسازی را با بررسی رفتارشناسی جانوری پیش می‌برد. او ابتدا ویژگی‌های پرخاشگری درون-نوع را توضیح می‌دهد. منظور از پرخاشگری درون-نوع، پرخاشگری‌ای است که بین افراد متعلق به یک گونه‌ی خاص، مثلاً گرگ‌ها یا انسان‌ها می‌پردازد. برای مثال پرخاشگری انسان نسبت به انسان دیگر و نه نسبت به باقی حیوانات. مشخصه‌های این نوع پرخاشگری چنین است:

الف. در بیشتر پستانداران «خونین» نیست، هدفش کشتار، ویرانی یا شکنجه نبوده، بلکه اساساً اختیار وضع تهدید کننده‌ای است که به عنوان اخطار عمل می‌کند، به طور کلی، در میان بیشتر پستانداران

پرخاش، نزاع، یا رفتار تهدید کننده به مقدار زیاد، لیکن جنگ خونین و ویرانی، آنگونه که در رفتار انسانی وجود دارد، کمتر مشاهده میشود.

ب. تنها بعضی حشره ها، ماهی ها، پرندگان و از پستانداران، موش صحرایی، است که رفتار ویرانساز در میان شان مرسوم است

ج. رفتار تهدیدگر واکنش نسبت به چیزی است که جانور به عنوان تهدید نسبت به علایق حیاتی خود با آن روبرو می شود و از این رو دفاعی است، «پرخاشجویی دفاعی» به معنی برداشت فیزیولوژی عصبی آن ملحوظ است

د. در مورد بیشتر پستانداران هیچ دلیلی بر هستی انگیزه‌ی پرخاشجویانه‌ی خودانگیخته‌ای که انباشته شود تا فرصتی کم و بیش مناسب برای تخلیه بیابد، وجود ندارد. (فروم: ۱۳۶)

فروم در ادامه‌ی مطالعه‌ی رفتار جانوری به بررسی این موضوعات می‌پردازد: پرخاشجویی و ازدحام، پرخاشجویی در وحش-بوم، سرزمین‌گرایی و مهتری، پرخاشجویی در میان دیگر پستانداران. به دلیل اجتناب از اطناب، از داده‌هایی که برای تایید نظریه ارائه شده صرف نظر می‌کنیم و نتیجه‌ی مطالعه را گزارش می‌دهیم:

پرخاشجویی و ازدحام:

فروم نشان می‌دهد که انسان و باقی گونه‌های جانوری به صرف ازدحام به پرخاشگری دست نمی‌زنند. وی مثال‌های چندی هم از زندگی جانوران دیگر و هم از انسان ارائه می‌دهد. ازدحام وقتی به پرخاشگری منتهی می‌شود که «کوچک شدن فضا، جانور را از کارکردهای مهم حیاتی حرکت، بازی و پرورش استعدادهایش محروم می‌سازد ... با نمونه‌های بسیار می‌توان نشان داد که علل پرخاشجویی انسان، نه تراکم جمعیت، بلکه نبود ساخت اجتماعی، منافع و پیوندهای مشترک حقیقی در زندگی انسانی است». وی نظریه‌ی خود را با آوردن نمونه‌هایی از اسرائیل، بلژیک و هلند تایید می‌کند. به هر روی نکته‌ی فروم این است که حتی در شرایط ازدحام نیز انسان میلی به خشونت ندارد مگر اینکه نیازهای حیاتی و اجتماعی به خطر افتد.

پرخاشجویی در وحش-بوم:

داده‌های متعدد رفتارشناسی جانوری نشان می‌دهد که جانورانی که در جنگل زندگی می‌کنند، دچار پرخاشجویی‌هایی نیستند که همان جانوران در وضع اسارت بروز می‌دهند. جانوران در وحش-بوم‌ها نه تنها نسبت به هم‌نوع، بلکه نسبت به سایر گونه‌ها پرخاشگری چندانی

ندارند. به عبارتی یافته‌ها نشان می‌دهند که رفتار پرخاشگرانه محصول تغییر محیط طبیعی است!

در ادامه‌ی بحث فروم، باید خاطرنشان سازیم که شهرنشینی بعد از انقلاب صنعتی، هدفی کاملاً سیاسی و اقتصادی داشت. مارکس شرط پیدایش نظام سرمایه‌داری را پیدا کردن کارگر آزاد می‌داند. منظور از کارگر «آزاد» کسی نیست که حق رای دارد، بلکه کسی است که از هرگونه مالکیت ابزار تولید «آزاد» و رها است. کسی است که نه زمینی برای کشت دارد و نه ابزارآلاتی برای تولید. انسان در وضعیت طبیعی، از طبیعت ارتزاق می‌کرده و بدون آنکه زمین در مالکیت کسی باشد از آن بهره می‌برده و ابزار تولیدش را نیز خودش، بی‌نیاز از ارباب یا سرمایه‌دار تولید می‌کرده است. لذا از آنجایی که تولید سرمایه، نیازمند تولید کارگر آزاد است، باید دو کار عمده انجام داد:

۱- ابزار و مواد طبیعی که برای تامین نیازهای افراد ضروری است، از دسترس ایشان خارج شود. این امر مستلزم «شهرنشینی» است. زیرا در زندگی‌های پیشاتمدنی، ایلی یا روستایی، عمده‌ی موادی که برای تامین نیازهای افراد ضروری است، وجود دارد. و اگر احیاناً موجود نباشد، شخص به طور موقت به جای دیگر می‌رود و پس از تامین،

باز می‌گردد. او نیازی به زندگی شهری و مناسبات شهری ندارد.

۲- نیازهایی در افراد تولید کرد که خود افراد برای تامین آن نیازها، ابزار و منابع طبیعی نداشته باشند و در این صورت فرد باید وارد محیط‌هایی شود که در آن، این نیازها برآورده می‌شود. اما نیک می‌دانیم این نیازها در اختیار وی قرار نمی‌گیرند مگر اینکه شخص مناسبات آن محیط جدید را بپذیرد؛ یعنی به عنوان نیروی کار در آنجا فعالیت کند.

بدین طریق مشخص است که چگونه با جدا کردن انسان از وضع طبیعی، و آزاد کردن وی از ابزار تولید، پرخاشگری ایجاد می‌شود.

سرزمین‌گرایی:

یکی از مهم‌ترین و چه بسا مهم‌ترین بهانه‌ی جنگ در دوران مدرن و اکنون، سرزمین‌گرایی و مفاهیمی نظیر ناسیونالیسم، قوم، ملت، نژاد، امنیت ملی و ... است. آیا واقعاً این میل به دفاع از سرزمین است که پرخاشگری ویرانساز، چنانکه حد اعلای آن را در جنگ جهانی دوم دیدیم، سبب می‌شود؟ فروم به سادگی پاسخ می‌دهد: خیر! «مفهوم سرزمین‌گرایی در مورد بسیاری از جانوران صدق نمی‌کند، این مفهوم تنها در میان جانوران عالی‌تر مانند مهره‌داران و بندپایان روی می‌دهد،

حتی در میان آنان هم به گونه‌ای بسیار ناهموار به چشم می‌خورد». سیری کوتاه در تاریخ ناسیونالیسم نیز مصنوع بودن آن را نشان می‌دهد. ناسیونالیسم زاده‌ی دوران و تمدن مدرن است. شکل‌گیری آن نیز اهداف ایدئولوژیک خودش را دارد.

ناسیونالیسم به دو شکل اصلی در خدمت لیبرالیسم کار می‌کند: ناسیونالیسم، مفهوم طبقه را در ذیل مفهوم ملت قرار می‌دهد و با منفک کردن افراد از طبقات، بر واقعیت طبقات پرده‌پوشی می‌کند. و نیز موفقیت طبقه‌ی سرمایه‌دار را موفقیت کشور قلمداد می‌کند و مخالفین و طبقه‌ی کارگری که دست به اعتراض یا اعتصاب می‌زند را مخالف ملت و پیشرفت و عامل ارتجاع می‌خواند و توجیه ایدئولوژیک سرکوب را فراهم می‌آورد. نتیجه آنکه تقلیل خشونت به ملی‌گرایی، حتی اگر هدفش مبارزه با اشکال مختلف درگیری‌های ملی و بین‌المللی باشد، بر واقعیت ماجرا پرده‌پوشی می‌کند. باید ریشه‌های این پرخاشگری را نه در حب به وطن، که در جای دیگری جست.

۳- دیرین‌شناسی

چه یافته‌های علمی، چه درک عرفی نشان می‌دهد که انسان نسبت به جانوران و حتی هم‌نوعانی که با آنها احساس یکسانی و تعلق ندارد، خشونت و پرخاشگری بیشتری نشان می‌دهد. فروم می‌نویسد:

«پرسش این است که: آیا واقعا می‌توان اطمینان داشت که انسان‌ها در رابطه شان با یکدیگر، همدیگر را به عنوان هم‌نوع درک میکنند و از این رو با الگوهای رفتاری از لحاظ ژنتیک فراهم آمده نسبت به هم‌نوع واکنش نشان می‌دهند؟ آیا، برعکس، مشاهده نمیشود که در میان بسیاری از مردمان ابتدایی حتی شخصی از قبیله‌ی دیگر، یا دهکده‌ی همسایه در چند کیلومتری به عنوان بیگانه‌ای کامل یا حتی غیر انسان پنداشته میشود و هیچ نوع هم‌احساسی با او وجود ندارد؟ تنها در فرایند تطور اجتماعی و فرهنگی شمار آدمهایی که به عنوان موجود انسانی پذیرفته میشوند، افزایش یافته است. به نظر می‌رسد دلایل خوبی برای این فرض وجود دارد که انسان هم‌نوعان خود را به عنوان عضوی از نوع خویش درک نمی‌کند، زیرا شناخت او از شخص دیگر با واکنش‌های غریزی یا بازتاب‌هایی هم مانند بو، شکل، رنگ‌های معین، و مانند آنها، شاهی مستقیم بر همانندی گونه‌ها در میان جانوران ارائه می‌کند، در واقع، در بسیاری از آزمایش‌های جانوری، اثبات شده است که حتی می‌توان جانوران را در مورد اینکه چه موجوداتی از چه گونه‌ای هستند، فریب داد.

دقیقا از این رو که انسان وسایل غریزی کمتری از دیگر جانوران دارد، به آسانی جانوران همنوع خویش را باز نمی‌شناسد یا همانند خود نمی‌بیند. نزد او زبان، رسوم، لباس، و دیگر معیارهایی که بیشتر به وسیله‌ی ذهن دریافت می‌شود تا غریزه تعیین می‌کند که چه کسی همنوع است و چه کسی نیست، و هر گروه که اندک تفاوتی دارد گمان نمی‌شود که از همان انسانیت سهم ببرد. در اینجا است که این شبهه پیش می‌آید که انسان، دقیقا به خاطر اینکه فاقد وسایل غریزی است، درک همانند دانستن نوع خود را هم ندارد، و بیگانه را چنان درک می‌کند که گویی به نوعی دیگر تعلق دارد؛ به دیگر سخن انسان-بودن انسان است که او را چنین غیر انسانی می‌سازد. (فروم: ۱۶۵)

از این سطور مشخص است که تمدن و عناصر آن، بیشتر از آنچه میان انسان‌ها پیوند برقرار سازد، بیگانگی را میان آنها گسترانده است. جداسازی یا به تعبیری آشناتر، دیگری‌سازی فرهنگی، همواره عاملی بوده است برای خشونت. از جنگ‌های میان ایران و یونان که در آن یونانیان، ایرانی‌ها را به جرم نبودن در دولت-شهر ایشان، بربر می-نامیده‌اند تا برجسته کردن ناسیونالیسم در عصر مدرن، تا فاشیسم قرون اخیر، همگی کمکی بوده برای سوق دادن بشریت به سوی پرخاشگری و استفاده از نیروی ویرانسازی، به منظور بهره‌گیری سیاسی. مسئله طبیعتاً بر سر نفی همه‌ی فرهنگ‌ها و اضمحلال آنها

در دل یک فرهنگ عام نیست. مسئله بر سر پوچ بودن کل این ستیزه‌ها و استفاده‌های فاشیستی از فرهنگ است. اینکه یک فرهنگ چگونه می‌تواند در عین حفظ خودش بدون در افتادن به دام بسته‌بودن به حیات خویش ادامه دهد، پرسشی است فراتر از توان این نوشتار برای پاسخ. به هر حال نکته‌ای که از کتاب فروم می‌توان برگرفت، این است که تئوری‌هایی که به دیگری‌سازی فرهنگی مبادرت می‌ورزند تا چه حد از استدلال تهی و تا چه مایه می‌توانند خطرناک باشند.

۴- انسان‌شناسی

پیشتر در بخش فیزیولوژی اعصاب، دیدیم که فروم نشان می‌دهد جایگاه و رفتار عصبی جانوران در هنگام شکار با جایگاه عصبی پرخاشگری متفاوت است. در ابتدای این بخش نیز فروم مجدداً به نسبت میان شکارگری و پرخاشویی می‌پردازد، متنها این بار با گریز به داده‌های انسان‌شناسی. هدف فروم از تاکید بر این مسئله، رد یکی از استدلال‌ات تکرار شده در رابطه با پرخاشگری است که این استدلال، مبتنی بر میل انسان به شکار است. اینجا نیز فروم، به نکته‌ی مهمی انگشت می‌گذارد: اینکه شکارگری چه در میان انسان و چه در میان باقی گونه‌ها، عملی قرین با شکنجه و لذت ناشی از شکنجه نبوده است:

«این اندیشه که شکار سبب لذت از شکنجه می‌شود اظهاری اثبات نشده و بسیار ناموجه است. شکارچیان قاعدتا از زجر جانور لذت نمی‌برند، و در واقع شخص سادیستی که از شکنجه لذت می‌برد شکارچی بدی خواهد شد؛ ماهیگیران نیز قاعدتا از روندی که واشبرن یاد کرد استفاده نمی‌کنند. هیچ دلیلی هم برای این فرض وجود ندارد که شکارچیان نخستین با انگیزه‌های ویران‌ساز یا سادیستی برانگیخته شده باشند. برعکس، مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد آنان نسبت به جانورانی که می‌کشتند احساسی عاطفی داشته‌اند و احتمالا به خاطر کشتن جانور احساس گناه می‌کرده‌اند» (فروم: ۱۷۴)

۲۵ در ادامه فروم به سراغ داده‌های انسان‌های نخستین می‌رود و با آوردن نمونه‌های گوناگون نشان می‌دهد که شکارگری انسان غیر متمدن، خلاف تصور رایج، با پرخاشجویی همراه نبوده و این خصیصه‌ی دوران مقدس مدرن و انسان «متمدن» است! در واقع شکارگری انسان پیشاتمدنی، تنها برای خوراک بوده است. نه برای لذت و نه حتی برای نیازهای غیر ضروری.

اما فروم صفحات درخشانی را از کتاب شکارگران^۱ سرویس نقل می‌کند. صفحاتی که بسیاری از مفروضات جهان لیبرالیستی امروز را به چالش می‌کشد. نشان می‌دهد تفسیر جان لاک از وضع طبیعی و مالکیت خصوصی غلط است. همینطور نگاه رئالیست‌های پیروی هابز. این خطوط را کامل نقل می‌کنیم:

«به خاطر طبیعت اقتصاد خودمان عادت داریم گمان کنیم که انسانها تمایل طبیعی به تهاوت و مبادله دارند»، و مناسبات اقتصادی در میان افراد یا گروه‌ها با «اقتصادی کردن»، به «حداکثر رساندن» نتیجه‌ی تلاش، با «گران‌فروختن و ارزان‌خریدن» مشخص می‌شود. به هر روی مردمان نخستین هیچ یک از این کارها را نمی‌کنند؛ در واقع بیشتر وقت‌ها به نظر می‌رسد که آنان عکس این کار را می‌کنند. «چیزها را مجانی به دیگران می‌دهند»، سخاوت را تحسین می‌کنند، انتظار میهمان‌نوازی دارند، صرفه‌جویی را به عنوان خودخواهی ناپسند می‌شمرند.

از همه غریب‌تر، هرچه اوضاع ترسناک‌تر، هرچه کالاها نایاب‌تر (یا ارزشمندتر) باشد، آنان کمتر «اقتصادی» رفتار می‌کنند و سخاوتمندتر

Service, E. R. (1966). *The Hunters*. Englewood Cliffs, N.J.: National^۱ Institute of Mental Health Conference Report, Washington, D.C: U.S. Govt. printing office.

به نظر می‌رسند. البته، شکل مبادله در میان اشخاص درون جامعه مورد نظر است و این اشخاص در جامعه‌ی دسته‌ها همگی نوعی خویشاوندی دارند. عده‌ی خویشاوندان در دسته‌ها بسیار بیشتر از افرادی است که در جامعه‌ی خود ما واقعا روابط اجتماعی نزدیکی را حفظ می‌کنند؛ لیکن می‌توان با اقتصاد خانواده‌ی جدید، مقایسه‌ای کرد زیرا آن هم، مستقیما با اصولی که به اقتصاد رسمی نسبت داده می‌شود متناقض است. ما به بچه‌ها مان خوراک «می‌دهیم»، مگر نه؟ به برادرانمان «یاری می‌رسانیم» و برای پدر و مادر مسن خود «تدارک می‌بینیم». دیگران همین کارها را برای ما می‌کنند، کرده‌اند، یا خواهند کرد.

در قطب به طور کلی، چون روابط اجتماعی نزدیکی حاکم است، عواطف عشق، آداب معاشرت زندگی خانوادگی، اخلاقی بودن سخاوتمندی بر روی هم شیوه‌ی دست به دست شدن کالاها را مقید می‌سازد، به گونه‌ای که نگرش اقتصادی نسبت به کالاها از بین می‌رود. انسان شناسان گاهی کوشیده‌اند معامله واقعی را با کلمه‌هایی چون «هبه‌ی خالص» یا «هبه‌ی مجانی» مشخص سازند، تا به این واقعیت اشاره کنند که این تجارت نیست، بلکه تهاتر است. و اینکه احساس درگیر در معامله آن نیست که در مبادله‌ی متوازن وجود دارد.

لیکن این کلمه‌ها کاملاً گویای طبیعت واقعی عمل نیست؛ حتی از جهتی گمراه کننده هستند.

یک بار شکارچی اسکیمو مقداری گوشت به پیترو فروشن داد و او با تشکر و سپاسگزاری بسیاری پاسخ گفت. شکارچی تحقیر شده بود، و پیرمردی به سرعت فروشن را آگاه کرد که: «نباید به خاطر گوشت تشکر کنی: این حق توست که سهمی ببری. در این سرزمین، هیچ کس نمی‌خواهد به دیگران وابسته باشد. بنابراین، هیچ کس هبه نمی‌دهد یا نمی‌پذیرد، زیرا بدان گونه وابسته می‌شود. با هبه برده تربیت می‌کنند همان گونه که با شلاق، سگ را آموزش می‌دهند.» کلمه‌ی «هبه» رنگی از دستگیری دارد، نه تقابل. در هیچ جامعه‌ی شکارچی گردآورنده‌ی خوراک، سپاسگزاری بیان نمی‌شود، و در واقع، توصیف «سخاوتمند» برای مردی که شکار خود را با ساکنان اردوگاه تقسیم می‌کند نادرست است. در موردی دیگر می‌توان او را سخاوتمند خواند، لیکن نه در پاسخ به رویداد مشخص تسهیم، زیرا در آن صورت این اظهار همان مفهوم ضمنی بیان سپاسگزاری را دارد: اینکه سهم کردن غیر منتظر بوده، اینکه دهنده صرفاً به عنوان امری آشکار سخاوتمند نبوده است. در چنین موردی تحسین مردی به خاطر دلاوری در شکار درست است، لیکن نه برای سخاوتمندیش (فروم: ۱۸۴. به نقل از سرویس، ۱۹۶۶).

مسأله‌ی فقر هم از لحاظ اقتصادی و هم از نظر روان شناختی، اهمیت ویژه‌ای دارد. یکی از رایج‌ترین کلیشه‌های امروز عبارت از این است که عشق به دارایی نشان ویژه‌ای فطری در انسان است. معمولاً بین دارایی و وسایلی که شخص برای کار خود نیاز دارد و اقلام خصوصی معینی مانند زینت‌ها و غیره، و دارایی به معنی در تملک داشتن وسایل تولید، یعنی چیزهایی که از طریق مالکیت انحصاریشان می‌توان افراد دیگر را وادار به کار کردن برای خودمان کنیم، آشفتگی پیش می‌آید. در جامعه‌ی صنعتی اینگونه وسایل تولید اساساً دستگاه‌ها یا سرمایه‌ی به کار رفته در تولید ماشینی است. در جامعه‌ی ابتدایی زمین و منطقه‌های شکار وسایل تولیدند.

در هیچ یک از دسته‌های ابتدایی هیچ کس از دسترسی داشتن به منابع طبیعی باز داشته نمی‌شود. هیچ کس این منابع را در تملک خود ندارد ... منابع طبیعی که زندگی دسته‌ها به آن بستگی دارد، دارایی جمعی، یا اشتراکی است، بدین معنی که ممکن است تمامی دسته‌ها در برابر تجاوز بیگانگان از سرزمین دفاع کنند، در درون دسته، همه‌ی خانواده‌ها برای استفاده از این منابع حقوقی یکسان دارند. به علاوه خویشاوندان دسته‌های همسایه مجاز به شکار یا گردآوری خوراک به دلخواه خود، یا دست کم برحسب تقاضا، هستند. رایج‌ترین مثال محدودیت آشکار در حقوق افراد نسبت به منابع طبیعی، در مورد

درختان میوه پیش می‌آید. در بعضی موارد، درختان یا دسته ای از درختان به خصوص به خانواده‌های منفرد دسته اختصاص داده شده‌اند. به هر روی، این کار بیشتر نوعی تقسیم کار است تا تقسیم اداری، زیرا به نظر می‌رسد که هدف از آن جلوگیری از اتلاف وقت و کوششی است که در صورت هجوم چندین خانواده‌ی پراکنده به یک منطقه روی خواهد داد. این صرف مقرر داشتن استفاده‌ی اختصاصی از درختستان‌های گوناگون است، زیرا درختان وضعیتی بسیار دایمی‌تر از شکار یا حتی گیاهان وحشی و علف‌ها دارند. به هر حال، حتی چنانچه خانواده ای میوه و خشکبار زیادی به دست آورد و دیگری نتواند، قواعد تسهیم به گونه ای به کار خواهد رفت که هیچ‌کس گرسنه نخواهد ماند. چیزهایی که بیشتر شبیه دارایی خصوصی به نظر می‌رسد، چیزهایی است که به وسیله‌ی اشخاص منفرد ساخته و به کار گرفته میشود. در میان شکارچیان و گردآورندگان خوراک سلاح‌ها، کارد و لیسه، پوشاک، زینت‌ها، تعویذها و تزکیه و اوراد، و مانند آن اغلب به مثابه دارایی خصوصی در نظر گرفته می‌شود ... لیکن می‌توان استدلال کرد که در جامعه‌ی ابتدایی حتی این اقلام شخصی، دارایی خصوصی به معنی حقیقی آن نیست. تا آنجا که داشتن چنین چیزهایی با به کارگیری آنها اعمال می‌شود، بیشتر کارکردهای تقسیم کار است تا مالکیت «وسایل تولید».

مالکیت خصوصی چنین چیزهایی تنها در صورتی معنی می‌داشت که بعضی آنها را می‌داشتند و بعضی دیگر نمی‌داشتند. یعنی که وضعیتی استثماراری امکان پذیر می‌شد. لیکن دشوار بتوان موردی از شخصی یا اشخاصی را تصور کرد که بر حسب تصادف، هیچ اسلحه یا پوشاکی نداشته باشند و توانند چنین چیزهایی را از خویشان وندان خوشبخت‌تر عاریه یا دریافت دارند. (و یافتنش در شرح‌های قوم نگاری هم غیر ممکن است)» (فروم: ۱۸۲-۱۸۷)

فروم در ادامه با بررسی زندگی انسانی که نزدیک به نیم میلیون سال از آن می‌گذرد تا حدود ۹۰۰۰ سال پیش، بر روی نکته‌ی مهمی انگشت می‌گذارد که کلید بحث‌های آتی است: «انسان با آنچه شکار یا جمع‌آوری میشد گذران می‌کرد، لیکن چیز تازه‌ای تولید نمی‌کرد». در واقع از هنگامی که انسان توانایی «تولید» به دست آورد، رفته رفته نشانه‌های خشونت در وی پدیدار شد. منتها اگر بگوییم صرف تولید باعث خشونت شده نه تنها ساده‌سازی کرده‌ایم، بلکه سخن احمقانه-ای به زبان رانده‌ایم. اما بگذارید سخن آخر را اول بگوییم: خشونت، ویرانسازی و شقاوت، حاصل از نابرابری ناشی از تقسیم کار است، اما نه هر تقسیم کاری، بلکه تقسیم کاری که روابط سلسله‌مراتبی ایجاد می‌کند و عده‌ای را بالادست دیگری قرار می‌دهد. تقسیم کاری که نه بر کار برابر، بلکه بر بهره‌کشی و در نتیجه نابرابری در عرصه‌ی

زندگی اجتماعی منجر می‌شود. ادامه‌ی متن، در واقع باز کردن بیشتر این مدعا و نشان دادن درستی آن با ارائه‌ی شواهد و مستندات است.

نخستین نکته‌ی قابل توجه آن است که آگاهی انسان بر توانایی تولیدی و زایشی خویش، او را متوجه امر جدیدی کرد. اینکه تولید، ساز و کارهایی دارد که با حالت طبیعی و بدوی منافات دارد. در وضعیت طبیعی، انسان با فرمول بسیار ساده‌ای سعی در برطرف کردن نیاز غذایی، امنیت و نیازهایی مانند نیاز عاطفی یا جنسی دارد. در صورت نیاز به غذا به شکار یا جمع‌آوری با ابتدایی‌ترین چیزها نظیر سنگ یا ساده‌ترین سلاح‌ها روی می‌آورد؛ در هنگام نیاز به رابطه‌ی جنسی، به این کار مبادرت می‌کند و برای امنیت یا با ساده‌ترین چیزهای در دست می‌جنگد یا می‌گریزد. هیچ چیز افزون بر آنی وجود ندارد. اما اولین تولید، بی‌نهایت تولید جدید می‌آفریند. منتها تولیدهای جدید در جامعه‌ی نوسنگی، به هیچ‌رو قابل مقایسه با تولید در زمان‌های بعدی و خصوصاً انقلاب صنعتی نیست. فروم نمونه‌های ابتدایی‌ترین تولیدات دست‌ساخت بشر را ارائه می‌دهد اما نکته‌ی مهم آن است که تقسیم‌کار ابتدایی در تمدن‌های ابتدایی چون مبتنی بر بهره‌کشی و نابرابری اجتماعی نبوده است، منجر به پرخشجویی و یا ویرانسازی نشده است.

فروم، شهر کتل هویوک که یکی از گسترش یافته ترین شهرها در دوره - ی نوسنگی در آناتولی است را مثال می زند. شواهد و مطالعات انجام شده نشان می دهد علی رغم قرن ها سکونت، هیچ اثر و نشانی از خشونت و ویرانسازی در آن نواحی نبوده است. در این شهر تمایز طبقاتی، علی رغم وجود، بسیار اندک و ناچیز بوده و در مقایسه با جوامع شهری بعدی قابل چشم پوشی است. فروم نکات ارزنده ای درباره ی عدم خشونت در این جوامع و نسبت آن با زن سالاری و نیز شواهد بسیار جالبی در این فقره را عرضه می کند که در فایل های پیوست ارائه خواهیم کرد.

۳۳ «دو مشاهده از نظرگاه پرخاشجویی اهمیت ویژه ای دارد: هیچ دلیلی بر غارت یا کشتار همگانی طی هشتصد سال زندگی شهر کتل هویوک که تاکنون در حفاری کشف شده است، وجود ندارد. علاوه بر این، و حتی دلیل موثرتری بر فقدان خشونت در میان صد اسکلتی که بیرون آورده شده، حتی یک اسکلت هم پیدا نشده که نشانه هایی از مرگ خشونت بار را نشان دهد (فروم: ۲۰۵. به نقل از ملارت، ۱۹۶۷)

اما به محض آنکه نابرابری رشد پیدا می کند و طبقات شکل می گیرند، شاهد رشد خشونت و ویرانسازی افسارگسیخته می گردیم.

«داده‌های اقتصادی اساسی در جامعه‌ی جدید، همچنان که پیش از این بدان اشاره شد، عبارت بود از تخصیصی شدن بیشتر کار، تبدیل مازاد به سرمایه و نیاز به شیوه‌ی متمرکز تولید. نخستین پیامدش پیدایش طبقه‌های گوناگون بود. طبقه‌های ممتازی که هدایت و سازمان‌دهی را انجام دادند، بخشی بی‌اندازه بزرگ از محصول را مطالبه کرده و به دست می‌آوردند، یعنی، سطحی از زندگی که به دست آوردنش برای اکثریت جمعیت ممکن نبود. طبقه‌های کشاورز و پیشه‌ور، پایین‌تر از آنان قرار داشتند. پایین‌تر از اینان، بردگان، زندانیانی که بر اثر جنگها به دست می‌آمدند، قرار گرفتند. طبقه‌های ممتاز سلسله مراتب خود را سازماندهی کردند و در آغاز به وسیله‌ی رئیسان دایمی - سرانجام به وسیله‌ی شاهان، به عنوان نمایندگان خدایان - که سران اسمی کل نظام بودند، رهبری می‌شدند. (فروم: ۲۱۴)

تا به اینجا دوبخش از سه بخش اصلی کتاب را از نظر گذرانیدیم. بخش سوم کتاب به مطالعه‌ی پرخاشگری در فاشیسم و علل شکل‌گیری آن می‌پردازد و سعی بر آن دارد که از منظری اگزیستانسیالیستی به تحلیل مسئله بپردازد. این بخش را در قسمت بعدی معرفی خواهیم کرد.

३०
